

چاپ مطلب

بستن پنجره

دوشنبه 7 مرداد 1392

آخرین نفس، به یاد اکبر محمدی، حمیدرضا (ماهان) محمدی

۸ مرداد ۱۳۸۵.

ساعت حدود ۱۷:۳۰

حیات بند ۲۵۰- گروهی از بچه ها همراه تعدادی از زندانیان بند کارگری در حال بازی والیبال بودیم، که یکی از دوستان حاضر در سالن یک امنیتی سراسیمه به حیاط وارد شد و روبه ما فریاد زد بچه ها اکبر را از بهداری برگردانده اند و الان در افسرنگهبانی است. من به اتفاق چند نفر از دوستان به سرعت خود را به افسر نگهبانی رساندیم، و اکبر را در حالیکه بر روی برانکارد خوابیده بود، در راهرو ورودی از مراقبان بهداری و افسر نگهبانی تحویل گرفتیم. همان لحظه با شرایط شوک آوری که از دیدن وضعیت وخیم جسمانی اکبر برایم بوجود آمده بود، از او پرسیدم: اکبر چرا برگشتی؟ گفت که: من با تصمیم خود برگشتم، پزشک وقت بهداری دستور برگشت من به بند را داد، و اعتراض های من هم هیچ فایده ای نداشت. اکبر در حالی اینها را می گفت که ما در حال حرکت با برانکارد به سمت سالن پایین بودیم و اولین چیزی که نگرانی ما را بیشتر کرده بود وزن زیادی بود که اکبر طی سه روز گذشته در بهداری از دست داده بود و همینطور چشمان گود رفته و لبهای کاملاً ترک خورده اش. دلیل این موضوع را زمانیکه وارد اتاق سه سالن یک بند ۲۵۰ شدیم (که من و اکبر در آن زمان در این اتاق به همراه چند نفر دیگر زندگی می کردیم) پس از چند سوال و امتناع اکبر از خوردن حتی آب متوجه شدیم که اکبر مدت سه روز است در اعتصاب خشک در بهداری بستری بوده.

ساعت حدود ۱۸

اتاق سه تقریباً شلوغ شده بود، دوستان می آمدند و بعد از احوالپرسی کوتاهی با اکبر، نگران می رفتند. وخامت حال اکبر آنقدر زیاد بود که حتی نمی شد از روی برانکارد او را به زمین گذاشت. در همان حال و به دلیل شکایت از درد شدید بدن و اسپاسم عضلاتش من شروع به ماساژ او کردم. تشنگی و گرمای محیط آنقدر برای اکبر زیاد بود که تقاضا کرد بطری های آب خنک را نه برای خوردن که برای خنک شدن سینه، بخصوص سمت قلب او به روی پهلوها و قفسه سینه اش بغلتانیم. در این حین اصلی ترین موضوع را از اکبر در مورد درد قفسه سینه اش سوال کردم. که گفت: در تعویض شیفت درمانی امروز، پزشک وقت با دیدن نوار قلب ثبت شده دیشب من اعلام کرد که شب قبل سکنه قلبی ناقصی را گذرانده ام. با شنیدن این موضوع نگرانی ما به وحشت از شرایط اکبر تبدیل شد، چرا که هر لحظه امکان ایست قلبی کامل در این اوضاع برای اکبر بود و این احتمال را امتناع سرسختانه اکبر از خوردن حتی قطره ای مایعات بیشتر می کرد.

ساعت حدود ۱۸:۳۰

در حال صحبت با اکبر بودم که مرحوم حسن ناهید هم در همان حال با خواهش از اکبر تقاضا می کرد تا اکبر حتی مقدار کمی هم که شده شیر بخورد. اما اکبر همچنان سرباز می زد، که یکی از دوستان پیشنهاد کرد تا اکبر را برای تعویض لباس ها و شستشوی دست، صورت و پاهایش به سرویس ها منتقل کنیم. این کار تنها با انتقال اکبر بر روی برانکارد به قسمت سرویس های بند امکان پذیر بود چون اکبر حتی توان مقداری جابه جا شدن از روی برانکارد را نداشت. که این پیشنهاد مورد موافقت خود اکبر هم قرار گرفت. چند نفر از دوستان، اکبر را به سرویس ها منتقل کردند و با دقت زیاد شروع به تعویض لباس های اکبر و شستشوی دست، پا و صورت او کردند. در همین حال بود که من برای مشورت با دکتر زرافشان به اتاق او یعنی اتاق یک رفتم. دکتر از همان ابتدای ورود اکبر به بند و دیدن شرایط وخیمش با تحویل گرفتن و ورود اکبر به بند مخالف بود، به همین دلیل همان زمان هم که من مشغول صحبت با آقای زرافشان بودم عنوان کرد که اکبر در وضعیتی است که می بایست تحت مراقبت های ویژه در بیمارستان و نه حتی در بهداری زندان بستری شود. این شرایط هر لحظه امکان وقوع اتفاقی جبران ناپذیر را برای اکبر دارد.

ساعت حدود ۱۹

در حال صحبت با آقای زرافشان درباره شرایط اکبر بودیم که به یکباره صدای فریادی در راهرو پیچید و شخصی به نام ابراهیم مومنی که آن زمان در سالن یک ۳۵۰ بود، درب اتاق یک را باز کرد و با صدای بلند و مضطرب فریاد کشید: اکبر... اکبر... حالش به هم خورده. فاصله ی بین اتاق یک و سرویس ها را چطور رفتم، نمی دانم. اما یک لحظه خود را در داخل سرویس ها و روبرو اکبر دیدم که به سختی سر و سینه خود را از روی برانکارد تا حدودی بلند کرده و با بدنی کاملاً سفید شده برای نفس کشیدن تقلا می کند. چیزی به جز فریاد در ذهنم نیست، و بلند کردن برانکارد و دویدن به سمت طبقه بالا و افسر نگهبانی. زمانیکه به بالای پله های ورودی به افسر نگهبانی رسیدیم. به ناچار برای هماهنگی برای آمدن آمبولانس برانکارد را در محوطه روبروی دفتر رئیس اندرزگاه که آن زمان شخصی به نام بزرگ نیا بود، به زمین گذاشتیم. در همین شرایط بود که یکی از دوستان صمیمی اکبر که اوضاع را وخیم دیده بود با اشاره ای به یکی از بستگان او را مجبور کرد تا از ما دور شود و به سالن پایین برگردد. که به یکباره اکبر باز هم نیم خیز شد، تا آخرین تلاش خود را برای کشیدن آخرین نفس انجام دهد. اینجا بود که من با حالتی مسخ شده فقط سعی کردم سر اکبر در افتادنش به پایین با زمین برخورد نکند و بعد چشمان اکبر بود که دیگر هیچ حرکتی نمی کرد. فریاد... فریاد... فریاد. دیگر نه افسر نگهبانی مهم بود، نه آمدن آمبولانس و نه هیچ چیز دیگر. من کنار برانکارد به سمت سر اکبر، ر آن سمت برانکارد مصطفی دریانورد، جلوی برانکارد به سمت پای اکبر، مجید بنا در یک سو و فرهنگ پور منصوری در سمت دیگر. از میز افسر نگهبانی با فریاد گذشتیم، هیچ کس نمی توانست جلوی ما را بگیرد. از در اندرزگاه خارج شدیم هاشم شاهین نیا هم در سمت چپ برانکارد همراه ما می دوید. و چشمان اکبر بود که هر لحظه مردمکش بازتر و بازتر می شد و فریادهای من در گوش هاشم شاهین نیا، که هاشم سینه اش، سینه اش را فشار بده. سینه اش، سینه اش را فشار بده هاشم. زیاد طول نکشید تا به بهداری برسیم چون وزن آنچنانی بر روی برانکارد نبود اما همان اندازه اش هم کافی بود تا دیگر اکبر بر نگردد.

ساعت حدود ۱۹:۳۰

بهداری زندان اوین- اکبر مرد. با لبانی تشنه، قلبی پر درد در سینه ای تب دار. مرگی در نهایت زجر اما در اوج عزت.

به یاد باد نامت، همیشه به یاد باد.

گمان میر که به پایان رسیده کار مغان
هزاران باده ناخورده در رگ تاک است هنوز

حمیدرضا (ماهان) محمدی

ترکیه - آدانا

۷ مرداد ۱۳۹۲